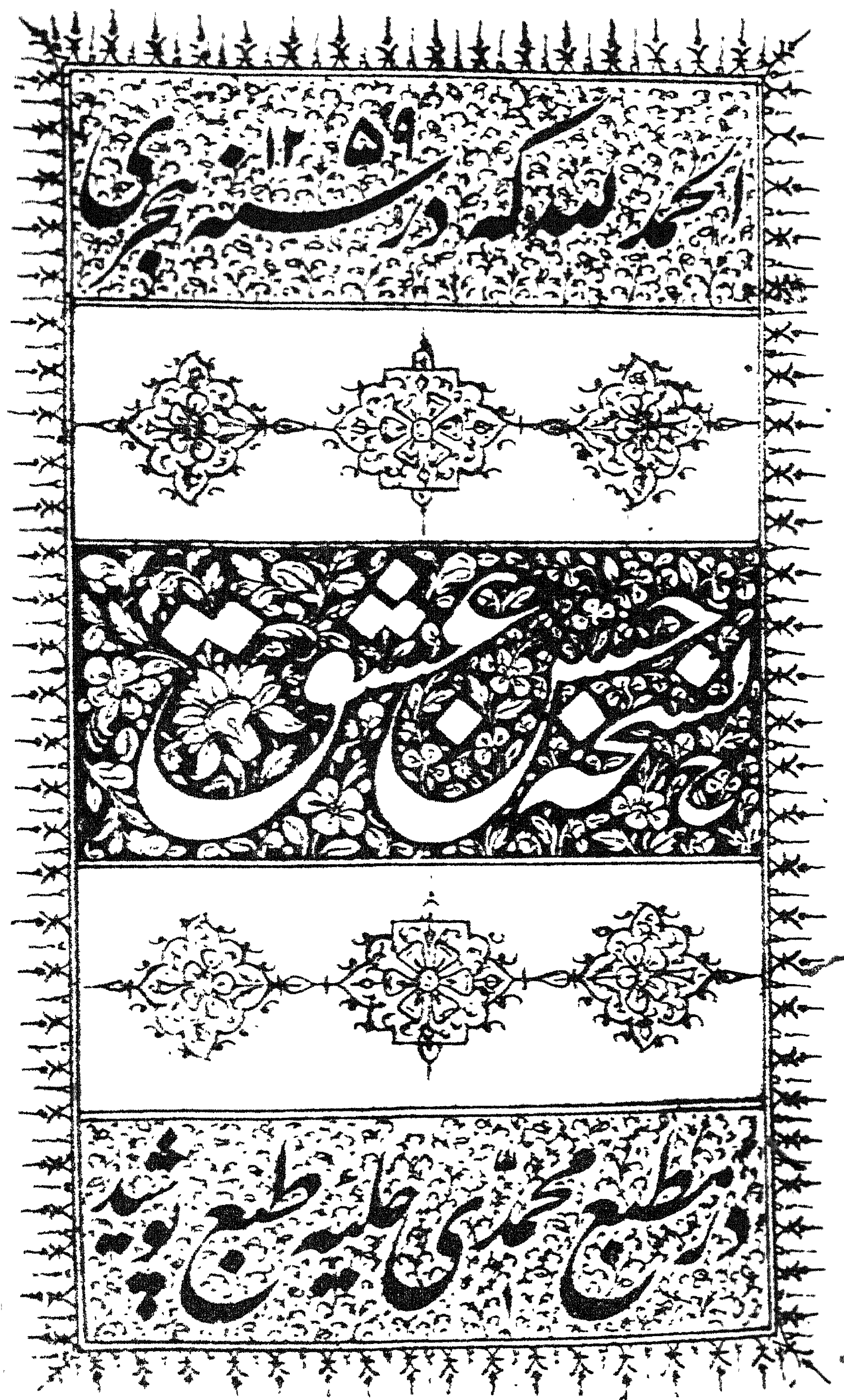

الحمد لله که در سنه ۱۲۵۹ هجری
نسخه جشن عشق
در مطبع محمدی حلیه طبع پوشید

محقق سیاه از خود بیخبر
گوید لفظ سیه مناسب ظلمت و عشق
بالکسر و بالفتح از حد درگذشتن و مستی یعنی هر دو
اگر از بیان حدیث عشق تیزی زبانم همچو شمع حاصل گردید
و از تحریر کلمات قلمم بسیار شکسته یعنی تقریر و تحریرم در بیان کلمات عشق بسیار کامل
آمد حالا هر جا که عاشقی هست عشقش مستفاد و متفرع از عشق منست یعنی سلامم
هم مستعمل شده و حشی گوید من عشقی بگو دلخستگان عشق را وحشی نه یار دکرده ام زنجیر و زد از استغفار
یعنی هرجا که عاشقی هست سلامم باد برسد که من هم بجمله زمره ایشانم یا هرجا که عاشقی هست با من هم سلامم بدو جایی

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر بجای زیب بیانم حسن بیانم گفتی از جهت براعت استهلال معشوقه شعر حسن دو بالا یافتی

حدیث عشق شد زیب بیانم چو شمع افتاد آتش بر زبانم

قلم از جوش این می شد شکسته ز من عشقی بهر جا عاشقی هست

عرائس ابکار معانی را با اختان الفاظ روشن بیانی بدین گونه عقد مواصلت منعقد میگردد که چون قاضی قضا چارخط عناصر نوشته بر ترویج جسم و جان فتوی داد و روح مجرد بحکم فَانْکِحُوا مَا طَابَ لَکُمْ مِنَ النِّسَاءِ سبیل مناکحت با عروس تن کرد بمقتضای وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی قدم بحجله وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ نهاد موجب زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ

الشهوات من النساء والبنین هر یک از نوباوگان گلشن شباب را

خار خار گلچیدن از چمن مناکح در غنچه دل بهم رسید علی الخصوص عشق را

که خلف الصدق جوانست چه در ان آوان که عشق در عنفوان جوانی

بود دوران نوبهار عمر چهره از اشک ارغوانی بجای سبزه خط غبار خاطر

از رویش آشکار و در عین نشو و نما چون بید مجنون ببرقی معکوس گرفتار

بحد بلوغ رسیده بستر خواب بی خوابی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی

رشک بساط گل فروشان کرد لیکن بفحوای واذا بلغ الاطفال منکم

الحلم فلیستاذنوا هنوز بی اذن راه بخلوت خانه دلها نبرده

هوای کدخدائی و هوس دامادی در سرش افتاد و معلم شوق درس

الرجال قوامون علی النساء بیادش داد مشاطه نظاره را نقد دوان

اشک در دامن ریخت مژده انکه عروسی بهم رساند و این آتش ناب تب

بیقراری را آب گوهر دندان خندان عیش فرو نشاند از دل

مشاطه نظاره رنگ چون آه مشتاقان گرم روی میکرد و مانند رشته

گوهر هر لحظه سر از جائی بر می آورد بر سر کوی حسن که پیش طاقش از محراب

ابرو دست گذر افتاد می بود ای واتوا البیوت من ابوابها در کشاد

پیشانی قدم بدرون نهاد **مثنوی**

چه دید آنجا نگاری شوخ و طناز — همه عشوه همه غمزه همه ناز
لطافت جلوه آرای بر و دوش — زلال ناز کی در موج آغوش
خمار آلوده چشم مست و بیمار — در آورده بگردش جام سرشار
کشیده بر فراز چشم ابرو — چو آن مدی که میباشد بر آهو
نگه در صید مرغ دل چو شهباز — بر آورده ز مژگان بال پرواز
لبی چون مصحف یاقوت خوشحرف — شده از رنگ پانش تند شنجرف
مصور چون کشد زان چهره تمثال — ز کنج لب گذارد نقطه خال
نهد این نقطه بهر آن نشانه — که شک دارم دهانش هست یا نه
بزیبائی مسی مالیده دندان — چو انجم در شب تیره نمایان
سیاهی های دندان از تبسم — شده در دیده آیینه مردم
چو سنجیدی بعمر خضر گیسو — نمی بودی تفاوت یکسر مو
درخشان ساعدی چون شعله طور — کفی چون پنجه خورشید پرنور
جز آن پستان که بخشد نور دیده — حباب از آب آیینه کی دمیده
زنافش ماه را سرسند کی بود — مگر گرداب آب زندگی بود

نکرد این سخن پروانه سانم — که شمع ساق آتش زد بجانم

سخن چون گرم شد در اصل مطلب — صدف واشد گهر تابانه لب

قلم بر زد ورا ما چون زدم دم — دو انگشت اند قدرت شد رقم

باین پیرایه محبوبی که دانی — نشسته بر سریر کامرانی

مطلع الشمس من وجهها منبت الدر فی فیها ملقط الورد

فی خدها مغرس الغصن فی قدها مبدا اللیل فی شعرها

تکاد العیون تاکلها و القلوب تشربها القسم

را دیده گاه خود نگاه خواست داشت نامد آینه محجوب پشت

بدیوار حیرت گذاشت آنا چون بوی سنبل گیسو نکهت انس

مشکبو بمشام هوش مشمش رسید دامن دل نیال بحکم فتحون باد

زهاالحق بخدمت ملاحت بانو که حسن پرورده اوست متوجه گردیده

پنجه مژگان برسم تسلیم بر سر گذاشت و زبان جان چشم بوسی از

روی کار برداشت گفت ای در حریم هوی لدی یصون کفی

الا ارجا ملتف لیشاء بانوی پرده نشین و در حرم سرا صور کو نشو

صورتگر خاتون مصری برای مهر الجلات پوشیده نمانده تشو

آتش شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از دست و دست

بچاک زدن گریبان رفته چندین شور عشاق یعنی تعلق خسرو بشیرین

عراق گرفتاری مجنون بلیلی حجاز و میان محمود و ایاز ناز و نیاز شعبه ایست

از کار او و صفیر بلبل نوروزی که در حصار بر گل از که غوغا در عرب و عجم

و شورش در مخالف و موافق انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از نالهای

زار او و سوز و گداز سمندر در فراق آذر شراره ایست که از آتش شوق

او جسته و طوق قمری در بندگی سرو آزاد حلقه ایست که از هجوم غم و

او بسته آری که پروانه را از سر گشتگی او نصیبی رسیده پروا ندارد که

در هوای شمع شمع شهرتش چنان شعله کشیده و بهمین که از آفتاب معشوق پرتوی

او پرتوی دیده در میدان محبت حرباء ربع آفتاب گردیده کمان

هرکه چنین دامادی باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد

بی اندیشه قبول کن که نسبت خوب است خدا راست رد ملاحت یا من لواز

سخن شور برداشت که این گفتگوی همه اگر از روی جد است خود درا

رنجه مکن و اگر بطریق هزل است کمتر گو و بار اشکنجه مکن که گفته اند

الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی نمکدار

(هزل در کلام مانند نمک در طعام ست)

هوا و هوس که شاهزادگان ملک و دولت اند بخواستگاری حسن آمدند
چندان دورباش از خیل مژگان زبان دراز شنیدند که مجال اظهار
مطلب نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس نقد جان است رونما
دین و ایمان یعنی تا کسی از چشمهٔ حیات دست نشوید بیک نظاره غمزه اش نتواند
و هر که اول بکام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید برشتهٔ حبل المتین
اعتقاد نتابد هر آینه براه عکس مدعا شتافتند اکنون بی سر و پایی
هر ره درای دشت بینوایی خودرائی پرده دری کوچه گردی ننگ رد
آهسردی بیچاره غریبی بیکاری بی طبیبی بی صبری ناشکیبی از مال بی نصیبی شرر
خورسکده جگرخونی و نثار رباز قایحا به بخت و از زبونی خان و مان بباد داده
سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف
ذلیل و قوی ضعفی بی شغلی تمام تهی بخواستگاری برخاسته بستر به
بیمایی بساط آرزو آراسته لایق بجال آنوایست که بیخودی بی سر و سامان
حیرانی پریشانی پشیمانی نادانی بی نام و نشانی وصلت نماید که خالق کلام
و لم یکن له کفوا احد گواه است که او را با ما کفائت میسر باشد نسب
آنست که خیال چنین که خدائی بالطرطیان نه بندد و لشکر معانی معجز شمار

ولیستعفف الذین لایجدون نکاحاً حتی یغنیهم الله من فضله

تلخی صبر پسند و سوگند بپاک دامنی یوسف شمیم وانه لقسم لو تعلمون عظیم

که هرچند زلیخای تمنا گریبان درد و عشق بدامن وصال یوسف نسد

چندانکه مجنون آرزو بدامن دشت دود گریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد

مثنوی

نگو کای عشق با این ناقبولی ترا بهتر بود ترک فضولی

گلی با خار کی پیوند گیرد هما با جغد چون الفت پذیرد

گشاید غنچه را باد سحرگاه بمویی را که در گلشن دهد راه

مزاج حسن نازک آنچنان است که بوی گل برو بار گران است

کرا یارا که بگذارد قدم پیش که این آهو رمد از سایهٔ خویش

بود صیاد غمزه گرچه بی باک نه بندد صید لاغر را بفتراک

اسیر زلف گشتن هست آسان مبین بازا اینچنین خواب پریشان

منه در راه کام خویشتن گام که عاشق نشنود از کام جز نام

بسی دورست حاجت از دعایت ندارد رنگ امکان مدعایت

چون نظارهٔ بیچاره جواب صاف چو آب و بهرهٔ مهجور جواب از ملاحت [illegible]

شنید بسان سایهٔ سنبل پریشان گشته ایم باشید آنها با خود اندوق

و دیدن این گل رنگ غنچه جمع کرد و از دیوان اقم حسب حال نگارم

از حرف تلخ آن لب شد محو هستی ما ... آنکه می نمک داشت فزود مستی ما

بخود چو شیشه می دیدیم سخن ... شد موج باده محراب حق پرستی ما

چون غنچه فشرده ایم مست خیالی ... دل تنگ کرد ما را این تنگدستی ما

عیب گهر نباشد گر نشین دریاست ... عیش گهرشناسان اوج ست پستی ما

تیر و نما گذاشت سیف چه تیر چرخ ... ای سنگ احمد از این صاف شیشه ما

ما چو گل و روی گلشن جهانیم ... گل اعتماد باشد به رنگ بستی ما

عالی چو جا نگرفت بیهوده این سر ... آخر بجا آید تو تاه و دستی ما

آنگاه نگاه از حسرت گل رخسار گلاب رنگی بر روی بیخودی شد بار

چون مغز بادام بحرف زهی تمام در شکر شیرین سخنی چید که عمر نعت

از طول گل و از تر باد و برق کرشمه از آتش عشق چه لکد از ترحاله

فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان

صفت مکان حور ساختیان است لو ملکت ان الله اصطفاک

وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین صفت ...

نشانهٔ آری در خوبی حسن چه سخن شعر مستعد اشتیاق برجوست
گرچه یوسف و لیک یعقوب عالی نسبی که شجرهٔ شجن شاخ و
برگ نشاء خبر گیرد و همان نوبرست که از فروغش گلهای موجودات
یک تماشا پذیرد و بهی جوش بهار نیرنگی که گل خود در روی حقیقت
یاسمن تجلی را به نکهت بیخودی عطرآگین سازد که خر موسی صعقاً
و هر گاه و آنچه نشیمن چمن مکان دیباید گلستان مجاز لاله زار الف و
نظارگیان جلوه بر که فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن
بیت نگاه مرا از تماشا است گلگون بهار این چمن خون مکیده
بیلکی ... نشان و دوش جوان نجبان مست سیر مسفر یش که
صاف الصاف گشتن و درد و در چشیدن لب جام سخن انجام
لب ساغر اند و مستان اشتیاق سر و نشاء که پیمانهٔ عمر لبالب طلب و
اند ... که قدح قدح خالی شد و زبان چرخ زلالی ساغر لبالب لا یساغ گو
گردیده گو ساغر سال که خیانجه حسن خلاصهٔ اعیان است عشق تقاضا نیز مر آکوان
آرا و جهان جان است این جهان جان بین که سرود و دیده بنشیند و گوش
گرکی سرود گوشوارهٔ آفرینش نسبت سرو شریف لایق است و صلت

و وجود عزیز موافق جنس است علی حکم آیت الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین

والطیبون للطیبات و آنکه تاج فصاحت بر سر سخن های دری سرفراز

حریر بلاغت زینت دری که شاهان بنوا و هوس باخیال این دولت

در سر است و دل سوخته را چنین طمع خام کجا و حقیر این جا ساافتاد

عجز و نیاز را چه جرات که گرد جوابی از و خیزد مبادا غباری بر خاطر

نشیند و این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت که با تو سیر و نشو و که توفیق

طلبیده بیاعث بساط حیات برچیند اما از انجا که معتوی امیدواری طغرای

لا تیأسوا من روح الله معنون است و بحکم جانکاه ادعونی استجب لکم

مزین است مصراع در مذهب عشق ناامیدی کفر است

بیتی چند حالی بشنو سخن عالی مثنوی

الهی گفتا بغرها و شرنید / که این جان کندن بیهوده تا چند

بشیرین بخت شور دیده ... / که خسرو سیم و زر و سیم زر دارد

دو بشنید این سخن جانها دل تنگ / ز کشته ای دل چون آتش ز سنگ

ز دو از حرف سخت ... / بجوید بچید چون ... وارد کرد

در خون حسرت چون شد لاله / جواب او دیگر حرف و ناله

بگفت ای تند خوی تلخ گفتار برو در عشق شیرینم میازار

خیالش در دل غم پیشه دارم فسون سازم پری در شیشه دارم

نه تنها در رهش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان شیرین

تو با آن بوسه کی مارا راه چه شد لا تقنطوا من رحمة الله

من این حرف ترا ای خصم دیدم بسی بسیار گفتم هیچ نشنید

اگر مور بند در عشق زنار سلیمانی کند در ملک دیدار

چه آرد زور خسرو بر شه حسن گدائی می کند بر درگه حسن

گدای روزی یکروزه باشد که چشمش کاسه دریوزه باشد

بود عشق شاهان را چه کارست که سنگ لعل خالی از شرارست

در عشق شه بیگانه باشد که جای گنج در ویرانه باشد

تکلف گرچه دارد شمع کافور بود در نور چون ای شعله طور

چو شمع از آتش دل برگرفتم برو گو سر که عشق از سر گرفتم

ای تیغ آرای مجلس لطافت جانب حلیه لطافت ایا
دریاب که هوا و هوس اگرچه شاهان مملکت و دولت اند لیکن
جلالت نسب و نبالت حسب بعشق نرسند چه عشق از جانب معرفت

ا دوست که بفحوای اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ

درگاه احدیت او از طرف ما و محبت بود و است که با ما ازلی

ریت کاه مطلوب الله یحببکم فاتبعونی الله تحبون

وسیاوش محبت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ

مه بهمن شیرافکن ربان وَاَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی مغز بنیان

این ناطنیب را دوست تا طفیل این گرانمایه گوهر شب تاب ظلمت

ظلم و افلاس جهل بر آمد غافل شاغل بجنت اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ بُلْهٌ

ابله میباشد اگرچه بناز و نعیم به بهشت آید روشن است از شمع حسن

پروانه عشق کسی پروانه دارد و تجلاء ولی که نی آن رو با هی مغزیه

مرمی نیاز و بس این و بیش ظاهر و غنی باطن ابدا مادی اگر زود امی

قبول حسن حسن قبول باید و دختر شوهر جوی فی نیل حقیقی

که با ناز نیاز باید صدق الله عز و جل هُنَّ لِبَاسٌ لَکُمْ وَاَنْتُمْ

لِبَاسٌ لَهُنَّ پس ملاحت نمکین لب از نمک شور و تبسم ساخته

بطلب مطلب و از پس تکرار مر و طلب لیکن نصیح و صحیح است

مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَ وَلَجَ

هرکه بجوید چیزی را و کوشش کند یابد او را و هرکه بکوبد درها را در رود حاجت شده

نظاره چون بجد می بخت که ندارم چاره بیا بشنیم از اینک برای
نیستاره نظاره و بزبان اشارت گفت بیت هرچند عشق انجاز
چاره نیست در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال از
غشای جهت [illegible] پاره دل که بعد سوره اخلاص [illegible] الا بذکر
الله تطمئن القلوب القصه برای نسبت و پیوند حسن و عشق فال
دیدند و بعد از شمردن صفحات الفت و حالات وحدت بکریمه
سیجعل لهم الرحمن ودا رسیدند لاجرم عزم جازم شد اجابت

ابیات

که از خرمی چون گل شکفته — بجست از جای خود برچشم خفته
غلط می شد زشوقش راه دیده — چو آن نادیده [illegible] گنج دیده
بجلدوی طرب گران [illegible] — زسر و ستا عقل از عشق برداشت

عشق مانند شیدا از آتش بیقراری برخاسته با آرامگاه بی آرامی شوق
دوید که ای منجم افلاک بلند خیالی در اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب
از تمنای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون تقویم لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم نظر کرد نظر تام دوستی از تثلیث نظر
و [illegible] اختیار افتاد و غره مهر بجستگی و فرخندگی قرار گرفت و

قرار از دل بگرفت چه عجب که کوکب آرزو اختران آتش نمود

گشته از خانه وبال غصه برآید و آفتاب امید از سوق (؟) فراق ما

یافته به بیت الشرف وصال در آید تیس (؟) نگاه و زائچه طالع عشق ما

کرد روشن شد که در حدیث اول اتصالات کل مضمون والشمس والقمر

والنجوم مسخرات بامره مرقوم ست و در اوتاد طالع مولود

نظر افکند بطالع در آمد که تاویل انی رایت احد عشر کوکبا

والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم ست ابیات

چه میپرسی برای وصل ساعت ازین بهتر چه می باشد سعادت

جدائی را روا باشد علامت چو مه شق شد قیامت شد قیامت

راویان بوی گل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل پیشه حرفهای (؟)

رنگین مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت مقرر شد عشق

خویشان و یاران خود را یعنی حسرت بی اعتباری و ناکامی و

بی سرانجامی را برای سرانجام سابق طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده

به تهیه مصالح و حوائج پرداختند به ستیاری (؟) سرمندان فرض تقدیر دکان (؟)

متخیله کارها ساختند هر یک آنچه داشت برسم طبق آن طبق اخلاص

لیکن از جمله سامان آنکه سیمای شیشه‌ولی الجلال انگشت و [illegible]

و زعفران [illegible] می معصفر خون جگر کرده و از کاغذ الوان

مشکو آبی مقراض قطع نظر [illegible] گلهای [illegible] رنگ رنگی و [illegible]

و ترکش و ختنه کاهی نافرمان فرمان برده [illegible] جنسهای شکسته [illegible]

[illegible] می کا آوردند و قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجالس

بقیت عبیر غبار خاطر از حریر پرده دل تخته برای سراپای عروس

زربفت طلا و دیبای پیاکنداز باریو خطوط شعاعی نگاه باوجین

مژگان منسوج بود مهیا نمودند و تکلب آن نما کشودند که عاشقی بحجره جان باید

بیره های پیان که سیما از جان سیما و چون از دل سوختگی ابریشم

از رشتها نمی آه باشد به شغلی لی برگی فرع [illegible] بودند و بار ما از گل تارز

امید مرتب کردند و حنای خوش رنگ آن زر و مندی بدست آوردند

انواع زیورها که از سیم تمام عیار سفید بختی ساخته بودند طلا احمر

بیرنگی طمع کردند و بعضی [illegible] لب [illegible] بدان [illegible] آمد

و گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای [illegible] نگینه سیاد [illegible]

اواز انجم رسیداوند [illegible] قاصات [illegible] دل که چون مرغ نیم بسمل

بسماع آمده بودند قدم در راه اختصاص می‌نهادند و ترنم ...

... و بخشند و اگر می هنگامه نکاح ... طاقت امی ...

ابیات وقت سور و عشرت است ای همگنان عشرت کشید ... بر کجا باشد

نشاطی صرف این صحبت کشید بوی گل از وصال آید همی ...

غنچه مینا دل ... آید همی نکهت کشید جوش گل تا دیک شد ...

قدح نوشی رسید ... نسیم عمر در خون در دل حسرت کشید

بسته از آئین بنیاد حسن در شهر خیال خانه را ای مردم چشم از

نگه زینت کشید می رسد شادی باستقبال از خود رفته

... جهان شود عشرت کشید بزم خوشحالی است اما بی ...

... نالی است آه گر قاصد شود تکلیف این صحبت کشید فقط

ساقی نگاه حسن در آن هنگام خجسته ... که ساقی ...

... آفتاب حسن بخشی تمام ...

... ستاره ... بروی ...

... قدر ... باشند در کاخانه شادمانی جمع آیند ...

... حنابندی از دستی که باید و بجا ...

چنانکه بجای انگشت نباشد و کسی بناخن چرخ نخراشد [illegible]

حیران قند تنگ خند ریخت که مصریان انگشت حیرت بگزند

و میرزا رعنای شمع که از موم کافوری نرم اندامی نقد نخل رونق

بجلوه در آورد که سرو آزاد از طوق فاخته حلقه بندگی در گوش کشیده

اختلاط گرم را در ورق طلای [illegible] حال گرفتند و تار جبل لیسار را زیر پرده مهتاب

بورق نقره پیچیدند گلاب را و حنای سرخ روی رومال زرتار رنگ

مهیا کردند و گل و پان غمزه و عشوه هر قدر که در دماغ گلستان بود چیدند از کا

حریر پرده چشم تماشائیان که عکس [illegible] و زلف [illegible] چشم ازان افتاد

شکل لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس آماده فرموده و فانوسهای خیال که شمع

جمال آن شمع روشن و از طلق سینه هر یک صافی [illegible] مطربان تار از موسیقار

مژگان و دایره حلقه زلف آهنگ قانون عاشق نوازی ساز کرده مضراب ناخن

بر ... تار جان میزدند و این غزل [illegible]

امشب این مجلس رنگین [illegible] | نتوان گفت [illegible]

روی هر گل که ببینید شگفته ز شوق | لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است

نگه از چشم بر آمد بتماشا بیتاب | خانه بر هر که بود خانه نشین [illegible] است

از غم آنکه ازین فیض صبوحی محرومست
دل ایام شکند گر همه از سنگ است

مست از جام گل عشق ای بلبل ز ...
هر که بیخود شود و مست خردمند است

عالی از رشک سر انگشت حنابسته یار
لب حسرت چه گزد غنچه که بی‌دندانست

بعد از آنکه جشن حنابندی در رنگ موسم گل بشگفتگی گذشت و عنابی باغ بهشت بمثابه سر انگشت عروس انگشت‌نما گشت شب دیگر چون انّا زیّنّا السماءَ الدنیا بزینةِ الکواکب حجله فلک آیین باقمر عقد پروین بستند و از طرفین بساط باسمع ریختند و مشعلهای نور دیده و فانوسهای خیال و آتش‌بازی شوق و مطربان بانگهای مستانه چندانکه در وسعت آباد بتصور نگنجد حاضر ساختند از جانب عشق و سپاه سرگردانی و طره پریشان با عَلَم قبای اطلس ساده و حی کمربند دلبستگی بیرایانی بی سر و پا پوشیده بسپهر شوریدگی جیغه سربازی سرفرازی یافته بر توسن بی‌لجام بیخودی سوار خویشان بیکسی و بیگانگی همراهی تا بجلوگاه حسن درآمدند نظر سلطان نگاه جلوه حسن سرکرده جان‌نثار خان اخلاص میرزا همدم مخلص محب بیدالله صحبت پهلوان دلاور جرأت ملا قانع خاکساری حاجی آشوب بیقراری آقا اشک‌مندی ناز تمندر بیک سوز و گداز میر محوی حیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حسرت

وپیدایی حاجی قربان جان ثانی میان امیش و ناظر الفت اتحاد در عیش

طالب شوق ... صادق میر حافظ صوفی ناله حکیم حاذق ...

جمعی ز جانب اجابت جمع شده بودند میر حسن یار زند رانی تاجر بیک بربری

بیان اجابت ۱۲

سید شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح استرابادی العرب الحجازی

افغان احمد مجمل ... ملحد امی گیلانی شلتاق بیک آقا قادر سیاهی

اصفهانی اسبابی مند فرنگی میان کالی هندوستانی عبد محمد رومی الطهوری

هندوستانی اودیوث بیک یزدی حافظ فقیر الله لاهوری اویس

قلندر اردبیلی خواجه نصیر الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی پهلوان عصر

کاشی آقا بلیچ قزلباش شیخ سنی حاجی شیعه بیک سبزواری نصر الله طوسی

مغرور داش حیوت جمله زین عزیزان رکاب جنون انتساب عشق

بارگاه گلستان شتباه حسن سیدند ابیات تعالی الله عجایب

کلمه برای تعجب است ۱۲

بارگاهی که با باغ رضوان که ... چمن ... میکرد

ای بارگاه عجیب ۱۲

غلط شد شمسه ایوان بچو بستند مکرر از مهر و نیر چرخ انجاب

آفتاب و مهتاب ۱۲

نهاده عینک از بهر تماشا ز سیر ش طاق شد طاقت ز احباب

معروف ۱۲ ای سیر بارگاه ۱۲ ای دور شد ۱۲ یعنی محبان بارگاه

که جفت طاق ابرو بو محراب در و دیوار قصر خلد آئین تجلی

علت ۱۲ صفت متضاد ۱۲ ای ای قصر که مثل خلد زینت داشت ۱۲

تجلی زار فانوس بلورین | گلستان کرده جا را بهمان

چو باغ آیینه شکفته صد رنگ | ز رشک غنچه‌های گل که تنگ

به هر جا غنچه شد گل غنچه شد باز | درختش گل به فرق موج میزد

ز بس نرگس با اشک موج میزد | چه می‌سنجی تجلی قد پاکش

به خوبیها که او بهشت نازش | ز عناب لب او نا پستان

ترنج غبغب و سیب زنخدان | کز بستانش لواز نخلش کی چید

که آب اندر دهان بوسه گردد | ارم رشک لب یابانش قفس بود

ز شوق قتل بیضه بلبل حرس بود | ز آب جوی گلشن باغ بسته

خضر از آب حیوان دست شسته | خوی خجلت ز حوضش آب کوثر

ز غم پیچیده بر خود آب گوهر | نم فیضی ز آب زندگی داد

ز سطر موج خط بر سینه واد | بجوشد روح ز فواره او

که دل شد آب از نظاره او | ز رشک دود آتش شعله طور

گریبان ... گردون ... | ز شان خاک این جهان است

تفاوت از زمین تا آسمان است | اگر زین خاک آدم داشت خلقت

نمی‌بودی به جانش هیچ حاجت | الحاصل در آن باغ سعادت

فراش زینت بساط انبساط و عشرت گسترده تا زیبا کرش استغنا

در ... گاه ناز و نعیم آورده عشق بر مسند محفل بیجا ای چون سخن نشسته

بر کرسی نشست و آه حسرت از دل بیجو غوغای ... گشت تا بود

مهمان بود از که از جانب حسن مجلس آرا بودند بکمال ... خاطر داری ...

و نسق محفل بودند ناز بر سر ور خادم غمزه و دلربا خاتون عشق و زیور ...

و تو بو روح افزای ... بی بی مستی ... و آپا ...

و همه کابلی و ... گلگونه کشمیری و ماما غازه فرنگی پیاله خمیازه و ...

بشربت شهادت لبالب ساخته بعشق نوشانیدند و از ... جام

سرشار باده بیهوشی بگردش آورده گرگ حشرت مستی بعربده میجنبانیدند

تا تماشای خال مستی نظارگیان از باده پیاده میکرد که یسقون من رحیق

مختوم ختامه مسک ازین قبیل ست غمزه عناب لب ...

غنغنه ... ناریستان کام از زور احاشنی حیات می بخشید و فاکهة

کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة ... [illegible]

مطرب غمزه و پیش رو عشوه از دو تار نگاه و طنبور کاسه چشم که دلی

کوشمال هجر دیده بود و شهنامی نازکوک نموده از سر گرفته

نغمهٔ دلپذیر ارغنی و راز مخالف ز طبع راست فهم پرده و راز مقام نامی
از بزرگ و کوچک ظاهر ساخت و باخشان بسته نگار قانون عشاق نوازی
ساز کرده بی نوایان فراق اگر زیر بار ثقیل غم و اگر چون چنگ خم
شده بودند از دایرهٔ مجمر حیرت زدگان خارج نمود و با آهنگ عود و لبیری
بسا رنگ معشوقی نواخت زمزمه باین غزل بود **ابیات**

گلزار هوس نغمه و بار است ببینید — دیوانه دلان جوش بهار است ببینید
آن حسن خدا دایکه نهانست بفهمید — پیدا همه از نقش و نگار است ببینید
تا چند بگوئید که ما حسن ندیدیم — امشب که شب وصل کنار است ببینید
چون یوسف گل از دین نهان گشت و لیکن — هر برگ گلی آینه وار است ببینید
یارب چه دو سامیخت بخاکی که شد آدم — زین گرد نمایان چه سوار است ببینید
عالی بمس قلب زر و اکسیر محبت — نقد سخنش را چه عیار است ببینید

سفرچی لذت خوان الوان نعمت بنوعی آراسته که رسم حسرت [illegible]
جهان [illegible] ست و چو نقش خوانی آراسته مهیا در و هر چه دل خواسته
اگر نقش صفتش آشکارا رقم کرد و شیرین استخوان قلم مغز سخن دو خوان [illegible]
اشتها نمک ورود کان جوع را صلا میزد و لکم فیها ما تشتهی انفسکم

ولکم فیها ما تدعون گشته بسیار رغبت طبع خوانان [illegible] را

دامنگیر [illegible] کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون ساخت [illegible]

کیسه کمال خویش و مومیایی در تبدیل حطه بخحطه عذریت دلکش [illegible]

سیاه دانه اش خال حسن خوبان سفید بر آتش خمیر [illegible]

رشته مصداق نور علی نور آتش از غیرت لطافتش آغشته وقار [illegible]

شعر خویش از حد بیان بیرون تمکین حسن گندم گون باغی

نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست
بر سفره خسرو و قباد و جم نیست

این گندم از بهشت یکجو کم نیست
آدم دم اگر بود آدم نیست

کس بر سفره این چنین نان نکشد
از مائده بهشت گر خوان نکشد

هر کس که دو نان داشته باشد زین قسم
سر در جهان منت دونان نکشد

خورشید رغیف چون از فلک خوان طلوع نمود آفتاب از خجلت نقاب سحاب

بر روی انداخت و قرص مهر و [illegible] از [illegible] سفره نان [illegible]

قالب تهی ساخت [illegible] کباب [illegible]

می انگاشت و گله دعوی [illegible] با نعمت بهشت [illegible]

با آنکه گشته مضمون انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء [illegible]

ولا تسئلوا خموش حاضران می باید نغز از سر بر کی که تعلیم عبد

رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف

میخواند و آنچه نامیده حیات و عمر دراز ذات خضر را بی سکر و شکیب

میمود و الاف سکندری میر و سلطانستان را جهاد فاقه اگه زخم گرسنگی

جان ... بشد التقیبا ان کشکول گشاد امید

جمیع بسال هر اوجی و ... با موصوف به و انهار من

عسل مصفی ظروف سرکه و آچار معروف به تتخذون منه سکرا

و رزقا حسنا گسیکه هزه بری انسا الی بری من المشرکین خوانده شد

از خوردن باز داشت هر که لذت برا یافت براءة من الله گفته توبه شدن

کاسه شیر را در رضا لبنا خالصا سائغا و پیاله هات پر غنوده انهار

من لبن لم یتغیر طعمه گشادن هشا جوان همگنان احت هر ساله علی الله

یبسط الرزق لمن یشاء محبت زله بندان نعمت حسنه و الله یرزق

من یشاء بغیر حساب و دستان الرسا ... ما تم مسر فائم که عید

ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا سید

سعادت تجاست ... موسی الدنش گر بهره فادع لنا ربک یخرج لنا

الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها القصه ان

جنت که عرضها کعرض السماء والارض بود و خیابان جنتی آراسته شد که فلک نقره

جمرات آتش غیرت که دید اگر گلستانش بی زنجیر میدید خود را دیوانه زنجیری و زمین آن شاد

اینکه چنین پیرایه یافته چندان بر خویش بالید که از انبساطش اگر جهان بگرید میشد

تعجب می آید ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری نظر وقت شناسان گل [illegible]

و مرهون باو قاتها رسید حسن مروت او کیل مهر و خار از کالت گواه واسند بعد تعیین

مبلغی و رم تا رشک واغ که صندوق سینه بخشد مقداری از نقد روان شنگ که خرج

کامل عیار تن تصور نبخشد و پس از مقرر شدن جار شرعی تا آنکه عشق انجمن

نگاه تندی بر حسن نخندد که جامی نگاه بر رخسار لطافت آثارش نماید دوم آنکه مقدار

کباب دل پرکاله جگر مهیا کند که غمزه خونخوار صرف نفقه و کسوت میکرده باشد

سوم آنکه سفر از خود در فتنش چندان دور نباشد که قاصد ناله آتش سیه جهان گم کرده بغیر از

خیال یار دل بجایی نگرید بندد و جذبه محبت قاضی شد بر مسند صدق صفه صفات

و عقد حسن و عشق چنین عقد که بر بست و وصل هم رسید و آینه دل و چشم نگاه دید شعر

وصل حسن و عشق چون شد ای خدا   این دو را هرگز مکن از هم جدا

هیچ عاشق دور از جانان مباد   چون من بیچاره در هجران مباد

تمام شد